هُوَ
۱۲۱

گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم.

این خطبه‌ای که برای فقرا خوانده می‌شود این است که بدانیم مسأله‌ی ولایت و بیعت، همیشه بوده و هست و خواهد بود. قائمِ به شخص نیست، هر شخصی که خداوند نوبتش را تمام کند، او را به نزد خود می‌خواند و بعد دیگری.

در خلقت انسان‌ها امروز، آنهایی که به‌اصطلاح اهل مطالعه و اهل ظاهر هستند، یک تئوری و نظریّه‌ای دارند نمی‌دانم چطوری و از کجا استنباط کرده‌اند که می‌گویند جهان در اوّل یک نقطه بود بعد این نقطه منفجر شد و از آن، این همه موجودات متنوع برآمد. البتّه این از لحاظ عرفانی هم، در مواردی گفته شده، مثل این گل‌ها را اگر نگاه کنید از مخلوقات خداوند، بسیاری گل‌ها هست که در یک گل چندین رنگ مختلف ایجاد شده. به همین طریق هم از خلقتی که خداوند کرده است، این به‌قول انفجاری که در آن نقطه به‌وجود آمده و همه‌ی اینها از آن زائده شده‌اند، هرکدام یک‌طوری است.

این خطبه در واقع نشانگر خصلت‌های متفاوتی است که هر چند گاهی در یکی از بزرگان دیده می‌شود و خداوند آن را در یکی از بندگانش متجلّی می‌کند. در همه همینطور هست، می‌فرماید: وَظُهُورِ العِشْقِ الْاَعَلی، ظهور عشق را می‌فرماید. ما آنچه که در دنیای ظاهر می‌بینیم، می‌گوییم که حضرت امام‌حسین، عشق الهی داشت و در آن عشق، شهادت را تقبّل فرمود. نه اینکه دیگران نداشتند، دیگران هم این عشق را داشتند و چون خداوند می‌خواست جلوه‌ی خیلی بارز و روشنی به بشر نشان بدهد، این وظیفه را به این بزرگوار محوَّل کرد والّا همه‌ی آنهای دیگر از نظر خودشان همینطور بودند. از علی علیه‌السلام گرفته تا امام دوازدهم. همینطور در بعد از امام دوازدهم هم در اولیاء خدا که بطور غیرمستقیم به آن حضرت منسوب بودند، همین کم و زیاد دیده می‌شد. این عشق را در عالم، همه دارند، همه‌ی موجودات دارند. نه تنها انسان. مثالش را که می‌زنند می‌گویند مثل کاه و کهرباست، «جنس خود را همچو کاه و کهرباست».

هرکدامی که در این وضع به‌وجود آمده اینطور است منتها خداوند مقرّر کرده است که بهشتی‌ها هم را جذب کنند و جهنّمی‌ها خودشان را. این قانون جاذبه نه تنها در انسان‌ها بلکه در همه‌ی موجودات و جانداران و در جمادات هم دیده می‌شود، یافت می‌شود منتها کو چشمی که این را ببیند و کو گوشی که این را بشنود؟ *مثنوی* از قولِ و از طرف این ذرّات می‌گوید:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامُشیم

این سنگ و در و دیوار و اینها همه ناشی از عشق خداوند هستند. ما، در و دیوار، با شما نامحرمان ما خامُشیم. والّا می‌فرماید: ما سمیعیم و بصیریم. هم می‌بینند و هم می‌شنوند.

ان‌شاءالله خداوند آن چشم و گوشی را به ما بدهد که بتوانیم این جلوه‌های الهی را ببینیم، جلوه‌هایی از عشق الهی را ببینیم. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه، ۱۳۹۴/۲/۴، جلسه برادران ایمانی)

*****

خیلی‌ها نامه‌هایی نوشتند می‌گویند فرزندمان نمی‌دانم خوب بوده حالا دیگر خیلی با من لج‌بازی می‌کند، چه‌کار کنیم؟ اوّلاً من که معلّم تربیت نیستم، معلّم فطری شما خودتان باید کاری که از اوّل لازم است بکنید، بدانید نه اینکه بچّه را ول کردند بعد مثلاً دختر نمی‌دانم چند ساله که بود، فشار که بلند شو بیا نماز بخوان. سحر بیدارش می‌کنند. گفتم که قوم و خویشی داشتیم که حالا خدا رحمتش کند اصرار داشت که بچّه‌هایش نماز بخوانند و معمولاً نماز صبح دچار کشمکش می‌شدند. بچّه‌ها تا بوق سگ به‌قولی بازی کردند، شام خوردند و خوابیدند، دیگر نمی‌توانند بیدار بشوند. به زور بیدارشان می‌کردند، این ناراحت می‌شد، مرتّب می‌گفت نمی‌توانم بلند شوم. بالاخره یک‌بار عصبانی شد به مادرش گفت: اینقدر اصرار نکن، از لجِ تو که باشد، بیدار می‌شوم، خم و راست می‌شوم، همین حرکات نماز را می‌کنم ولی هیچ چیزی نمی‌گویم. لج از این نظر است می‌گویم که این هیچ فایده‌ای برای او ندارد بلکه هدف اوست. منتها می‌خواهد که او به هدف نرسد. از همین‌جا یک نتیجه بگیرید، حالا این یک مثال را من یادم هست ولی مثال خیلی هست به طرق مختلف. از همین مثال این نتیجه را بگیریم که این بچّه می‌خواهد تا یک حدّی اطاعت حرف مادر را بکند، بلند می‌شود ولی چون با ناراحتی بلند می‌شود و علی‌رغم میل خودش فشار موجب شده که بلند شود، نمی‌خواهد آن کسی که به او فشار آورده به هدفش برسد یعنی نمی‌خواهد که مادرش هم به هدفش که نماز خواندنِ این باشد، برسد. این است که بلند می‌شود زحمات را تحمّل می‌کند چون همان بیدار شدن خودش زحمت است، زحمات حرکت را تحمّل می‌کند ولی کار نمی‌کند.

از اینجا این توجّه را بکنید که لج‌بازیِ اوّلِ بچّه‌ها از روی مخالفت با کاری است که به آنها تحمیل می‌شود. این در هیچ جای دیگر لج‌بازی نمی‌کند فقط در اینجا که ناراحت است، لج‌بازی می‌کند. اگر مادرش بگوید که سرما می‌خوری، آنجا سرد است، لباس بپوش! می‌پوشد می‌رود. با کمال میل، هیچ هم یادش نمی‌رود حتّی اگر مادرش یک‌بار یادش برود، یادآوری می‌کند، می‌گوید لباس من را بیاور. پس این می‌خواهد در مقابل فشار، اراده‌اش را از دست ندهد. این یک پوئَن مثبتی است که شما اگر این را تقویت کنید، هم آن لج‌بازیِ او از بین می‌رود و هم تربیتش همینطور می‌شود که حرف زور را قبول نکند. در اینجا چون زور از طرف مادر است یا پدر است و آنها قدرت‌شان بیشتر است، برای اینکه این بچّه، بچّه است ناچار تسلیم می‌شود. بنابراین در مورد تربیت بچّه‌ها، این توجّه را بکنید که تربیت همیشه از اوّل باید شروع بشود یعنی فرزند که داشتید، باید از اوّلِ داشتن آن فرزند، مراقب او

باشید، مراقب کار. مراقبت هم این نیست که نشان بدهید: برو کجا، نرو کجا، فلان.

هر وقت هم مطلبی می‌خواهید به فرزند بگویید، موقع خودش نگویید یعنی اگر یک روز نمازش دیر شد، از خواب بلند نشد یا دیر بلند شد، یک‌وقتِ دیگری فردا یا پس فردای آن روز، بگویید: از خواب بیدار نشدن برای نماز هم، خیلی کار بدی است. معلوم می‌شود این آدم خیلی اراده ندارد، شخصیت ندارد که بیدار نشده یعنی بگذارید که به میل خودش بلند شود. منتها میلش را هدایت کنید، در مواقع غیر از نماز که به لج او بر می‌خورد، داستان‌هایی از محاسن اخلاقی دیگران و چیزهایی که گفته شده، بگویید و این تربیت را همیشگی داشته باشید.

راجع به سن یک‌بار صحبت کردم، باز هم اگر مجال باشد، صحبت خواهم کرد که سن بلوغ چه زمانی هست؟ بلوغ یعنی می‌فهمد. در قرآن بارها هست راجع به مثل اینکه حضرت موسی، حضرت یوسف یعنی این لغت را به‌کار برده است که خداوند می‌گوید: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ (سوره صافات، آیه ۱۰۲) یعنی وقتی که رسیده شد و بر آن مستقر شد، مسلّط شد، والّا نه! بچّه‌ی ده، دوازده ساله هم می‌داند که خوب است ولی هنوز بر آن عقیده مستقر نیست. موقع بلوغ یک زمانی است که بچّه از اتّصال و وابستگی به مادر و پدر (مادر درجه‌ی اوّل)، رها می‌شود. اگر درست شخصیت نگیرد، یک خلأیی برای او پیدا می‌شود و در آن خلأ بی‌دینی بیشتر مؤثّر است تا دین. مسأله‌ی دوّم دیدن فیلم‌ها یا داستان‌هایی که عبرت‌انگیز باشد. در تلویزیون گاهی نشان می‌دهند، البتّه تلویزیونِ ما از جنبه‌ی ادبی مثل تلویزیونی که فرضاً زمان علی بود، نیست. اینها را خودتان شرح بدهید و نتیجه‌ای که از این داستان گرفته می‌شود برای آن بگویید. یک مقداری هم دیدن دوستان و نزدیکان. مثلاً من خودم یادم می‌آید پدر و مادر ما، هر دو برای ما نمونه بودند و حال آنکه به صورت ظاهر خیلی کمتر از شما در زندگی ما دخالت می‌کردند. مثال برای‌تان گفتم، همیشه مادرمان رحمت‌الله‌علیها (یادتان نرود)، همیشه می‌گفتند نماز در اوّل وقت بخوان، نمی‌دانم فلان. می‌دانست نماز که می‌خوانم، منتها نماز اوّلِ وقت می‌گفتند. همیشه من یک جوابی می‌دادم. یک‌بار شب بعد از شام نشسته بودیم و پدر و مادر بودند، من هم بودم، یک جلسه‌ی کاملاً خصوصی و کوچک. همین سؤال را کردند من البتّه خیلی محترمانه گفتم: جواب‌تان را نمی‌دهم و از شما هم خواهش می‌کنم بعد از این، اینطور سؤالی نکنید. برای اینکه اگر مطابق میل شما شده باشد که خوب است، چیزی ندارد، لازم نیست بدانید یا ندانید و اگر خدای‌نکرده خلاف میل شما که صحیح باشد، یا دروغ می‌گویم، که من گناه کردم، یا راستش را می‌گویم، شما غصّه می‌خورید، بنابراین نپرسید. شما که به من نماز خواندن اوّل وقت را یاد دادید، دیگر ولم کنید. حضرت صالح‌علیشاه یک لبخندی زدند و آن آخرش خندیدند. این برایم تربیت شد برای اینکه من به همین ترتیب به کار ببرم.

***

این سؤال همیشه در ذهن ما و در ذهن هر انسانی از بدوِ وقتی که مستقل فکر می‌کند، هست.

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم

البتّه فکرِ احساسِ وجودِ خودش بر این مقدّم است. احساس می‌کند که وجود دارد. این احساسِ وجود هم در اثر این پیدا می‌شود که یک روال ثابتی بگیرد، حالا چه متدیّن، چه بی‌دین، چه سلامتِ کاملِ فکری یا نه. یک وضعیت مشخصی بگیرد. این حالت مشخص، این وضعیت مشخص، بعد می‌رود دنبال آن فکر می‌کند. این وضعیت مشخص گرفتن هم، برای انسان‌ها ضرورت دارد یعنی مرتّب باد هوا نباشد از این‌طرف، از آن‌طرف مرتّب فکر کند. این داستانی که در *تذکرةالاولیاء* شیخ عطار از جنید بغدادی نوشته. جنید بغدادی می‌رفت مریدان، شاگردان، بعضی‌ها همراه او می‌رفتند، از یک بوستانی، از یک جنگل کوچکی رد شدند دیدند یکی را در آنجا از درخت آویزان کرده بودند، به دار زده بودند. پرسیدند: این را چرا به دار زدند؟ گفتند: دزدی کرده. دزدی در مراحل اوّل، دوّم، سوّم، چند بار اعدام ندارد. اوّل که چند تا شلّاق و اینها و بعد ممکن است بریدن انگشت و بریدن دست و بعد آن آخر... یعنی معلوم می‌شود کسی اصلاً شغلش دزدی بوده که به دارش زدند. جنید پای این جنازه را بوسید گفت: احسنت بر تو که در همان خطایی که داشتی، ثابت قدم بودی یعنی اینقدر ایستادی که جانت را از دست دادی. البتّه این داستان برای یک مرحله‌ی عرفانی است که جنید می‌خواست به این طریق درس بدهد به آنهای دیگر که ثابت قدم باشید وإلّا نه دزدی کار خوبی است، نه آنی که به دارش زدند، کار بدی است ولی خواست بگوید در هر کاری ثابت قدم باشید. در هر کار کوچکی هم شده، ثابت قدم باشید. خیلی‌ها را دیدم مثلاً، نخ می‌خواهند در سوزن بکنند که خیاطی کنند، یک کار عادی. یکی، دو بار که کردند، نمی‌شود. می‌اندازند دور. من یک وقتی یک کمی بی‌حوصله بودم ولی بعد توجّه کردم، تمام کارهای دیگرم را کنار گذاشتم برای اینکه این کار را بکنم. البتّه خود این کار اینقدر مهم نیست، آن ثبات قدم و این به‌عنوانِ تمرین در ثبات قدم را توجّه کردم. ان‌شاءالله خداوند این توفیقات را به همه‌ی ما بدهد. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه، ۱۳۹۴/۲/۱۱، جلسه خواهران ایمانی)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی/ شرح رساله شریفه پندصالح/ شرح فرمایشات حضرت سجّاد علیه‌السلام (شرح رساله حقوق)/ شرح فرمایشات حضرت صادق علیه‌السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)/ جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقری، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر)/ جزوات رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات/ جزوات پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات/ مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها)/ مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها/ شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم/ گفت وگوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.